

سلسله گزارش‌های از آثار اهل سنت و تقدیرها و بی‌ت (۴)

گزارشی از کتاب

مصباح الأنام و جلاء الظلام

* مهدی فرمانیان

◆ مقدمه

کتاب مصباح الأنام و جلاء الظلام اثر علوی بن احمد در ۹۲ صفحه قطع رحلی و چاپ سنگی در سال ۱۳۲۵ق، یعنی پنج سال پس از ظهور مجدد وهابیت در منطقه نجد، در مصر در مطبعة العامرة الشرفية انتشار یافت، که در حاشیه آن، رساله‌ای است به نام «رسالة فيما يتعلق بأدلة جواز التوسل بالنبي و زیارته ﷺ و أنها من القربات» تألیف شیخ احمد زینی دحلان شافعی مذهب چاپ شده است. همچنین نسخه pdf آن بدون مشخصات چاپ و بدون صفحه با حروفچینی جدید در سایت المصطفی (al-mostafa) آمده است. نسخه pdf هیچ مشخصاتی ندارد و معلوم نیست چه کس و کدام مؤسسه حروفچینی جدید را انجام داده است و آیا این حروفچینی چاپ جدیدی از کتاب است یا خیر؟ بنابراین در این گزارش از نسخه چاپ سنگی مصر استفاده شده و به آن آدرس داده شده است.

از امتیازات این اثر استناد فراوان به آثار دیگران و آوردن نام کتاب و نویسنده آن است که نشان از تسلط مؤلف کتاب به موضوع و تفحص وی در این زمینه است. همچنین یادکرد از کتاب‌هایی که در همان زمان علمای اهل سنت در نقد افکار محمد بن عبدالوهاب نوشته‌اند از ویژگی‌های برجسته این اثر است. این کتاب مملو از کرامات عرفا و صوفیان است. نویسنده با رویکردی صوفیانه به نقد افکار محمد بن عبدالوهاب پرداخته که البته در بسیاری از موارد اشتراک افکار با دیگر گرایش‌های فکری مثل شیعه و اشاعره دارد.

نویسنده در مقدمه کتاب، خود را - علوی بن احمد بن حسن بن عبدالله بن حداد بن حسینی - شافعی مذهب معرفی کرده که در سفری از حضرموت به عُمان از فتنه

وهابیت آگاه شده و در ابتدا کتاب «السيف الباتر لعنق المنكر على الأکابر» را تألیف کرده و سپس کتاب «مصباح الأنام و جلاء الظلام في رد شبه البدعي النجدي التي أضل بها العوام» را به رشته تحریر در آورده است.

از این مقدمه به دست می‌آید که نویسنده از سادات حسینی و از صوفیان مطرح منطقه حصرموت و پدر بزرگ ایشان از اقطاب معروف صوفیه منطقه بوده است. مطالب کتاب حاکی است که نویسنده، صوفی اشعری شافعی مذهب است و از وهابیت به عنوان حشویه یاد کرده است (ص ۱۳). ایشان در بیان آثار ردیه‌ای که در همان دوران محمد بن عبدالوهاب نگارش یافته، می‌نویسد: شیخ احمد بن علی قبانی که رائیه قطب صوفیه عبدالله بن علوی حداد (پدر بزرگ نویسنده کتاب) را شرح کرده، در بصره کتابی در نقد وهابیت نوشته است. نیز شیخ عطاء مکی کتاب «الصارم الهندي في عنق النجدي» و شیخ محمد بن عبدالرحمن بن عفالق کتاب «تهکم المقلدین بمدعی تجدید الدین» را در نقد افکار محمد بن عبدالوهاب نوشته و ابن عفالق در کتاب خود بیان کرده که اگر محمد بن عبدالوهاب خود را مجدد دین می‌داند، فقط مطالب مطرح در سوره عادیات را شرح دهد و بگوید فرق استعاره حقیقی و وفاقی و استعاره عنادیه و عامیه و مطلقه و مجرد و خاصه و مرشحه و تبعیه ... چیست؛ که محمد بن عبدالوهاب قدرت بر جواب ابن عفالق را نداشته است. همچنین شیخ عبدالله بن عبداللطیف کتاب «سيف الجهاد لمذعی الاجتهاد» را در رد افکار محمد بن عبدالوهاب نوشته و شیخ محمد بن سلیمان کردی رد بلیغی علیه محمد بن عبدالوهاب به نگارش در آورده است که نویسنده مصباح الأنام در آخر همین کتاب بخشی از این ردیه را آورده است.

نویسنده متذکر می‌شود که آثار فراوانی از مذاهب اربعه در نقد و رد وهابیت دیده است و معتقد است هر کس به نشر سنت بپردازد و عقاید بدعت‌گونه وهابیت را رد کند، از اعوان حضرت مهدی عجل الله فرجه است که بدعت‌ها را از بین می‌برد و سنت را نشر می‌دهد. ایشان همچنین متذکر می‌شود که در اثنای نگارش کتاب، یک نسخه از

کتاب «الصواعق والرعود ردّاً علی الشقی عبدالعزیز سعود» تألیف علامه عفیف الدین عبدالله بن داود حنبلی بر دستش می‌رسد که دانشمندان فراوانی به آن تقریظ نوشته‌اند. هنگامی که او آن را مطالعه می‌کند، آن کتاب را بسیار پربار و قوی می‌یابد و حتی از نوشتن منصرف می‌شود، ولی دوباره تصمیم می‌گیرد به نکاتی که در آن کتاب نیامده، بپردازد و مطالب جدیدی را بیفزاید و با فصل‌بندی دقیق نقایص آن را برطرف کند. مؤلف کتاب در همین مقدمه به برخی از حالات محمد بن عبدالوهاب اشاره می‌کند و می‌نویسد:

علما متذکر شده‌اند که محمد بن عبدالوهاب از همان جوانی به مطالعه اخبار مدعیان دروغین نبوت مثل مسیلمه کذاب و اسود عنسی و امثال آنان پرداخته و پدرش این گمراهی را برای فرزندش پیش‌بینی می‌کرده است. به‌همین جهت عبارات زیادی از محمد بن عبدالوهاب در نقص پیامبر و پایین آوردن شأن رسول خدا رسیده است؛ مثل این جمله مشهور که عصای من از پیامبر بهتر است. به‌همین علت محمد بن عبدالوهاب نزد مذاهب اربعه کافر شناخته شد. یا درباره ایشان خبر رسیده که صلوات بر پیامبر را مکروه می‌دانسته و از جهر به آن نهی می‌کرده است. مؤید ما این است که بعد از او، شقی مطرود عبدالعزیز سعود آمد و مسلمانان را مشرک به شرک اکبر دانست و اسلام را مطابق هوای نفس خود تفسیر کرد. وی مدعی بود هر کس که به تعظیم مشاهد انبیا بپردازد، مشرک است و حال آن‌که توسل به انبیا در احادیث صحیح رسیده است؛ چنان‌که عایشه ام‌المؤمنین امر کرد که در بالای قبر پیامبر سوراخی رو به آسمان ایجاد کنند؛ حال آن‌که این نجدی فاسد خیال کرده که مردم این اولیای الهی را شریک خدا قرار داده‌اند و این ادعایی باطل است؛ زیرا اعتقاد یک امر قلبی است و هیچ‌کس جز خدا از قلب انسان خبر ندارد. این فرد از کجا به قلب مردم راه یافت و

فهمید که مردم برای خدا شریک قائل شده‌اند تا جایی که آنان را تکفیر کرد، بلکه پا را فراتر نهاد و هر کس که مسلمانان را تکفیر نکرد، تکفیر کرد. این شخص نفهمید که مسلمانان به سبب وجاهت اولیای الهی نزد خدا آن‌هم در امور جزئی به اولیاء الله روی می‌آورند و خالق حقیقی را خدا می‌دانند و به قول علامه عبدالرحمن بن سلیمان اهدل، مفتی زبید، در فضیحت این نجدی همین بس که پیامبر درباره وهابیت فرمود: «سیاهم التحلیق و انهم من المشرق» (ص ۵).

نویسنده کتاب در ادامه به احادیث ملاحم و فتنه اشاره می‌کند که بسیاری از آنها منطبق با رفتار و کردار خشن وهابیان است و احادیث منطبق بر خوارج را نیز منطبق بر وهابیان می‌داند و در ادامه می‌نویسد: پیامبر در حق نجدیان دعا کرد که همیشه در شر و گرفتاری باشند و نیز فرمود شر از نجد بر می‌خیزد که منظور پیامبر، مسیلمه کذاب است و شر به نجد باز می‌گردد که منظور پیامبر، محمد بن عبدالوهاب است. در حدیثی دیگر آمده که اقوامی از شرق می‌آیند، نشانه آنان این است که سرهای خود را تراشیده‌اند. هر کس از آنان را به قتل برساند، اجر پنجاه شهید را دارد. نیز رسیده که پیامبر فرمود: «هناک - أي نجد - الزلزال و الفتن و بها یطلع قرن الشیطان» (ص ۶). نویسنده در ده‌ها حدیث دیگر چنین تطبیق کرده و نشان داده که این احادیث شامل حال پیروان عبدالعزیز بن سعود می‌گردد و می‌گوید: هنگامی که محمد بن عبدالوهاب نزد شیخ محمد حیات سندی در مدینه درس می‌خواند، برخی از صاحب‌دلان ضلالت را در چهره او دیده و دیگران را از او برحذر داشته‌اند (ص ۱۰).

علوی بن احمد بار دیگر خوانندگان را به مطالعه سه کتاب *الصواعق و الرعود*، رد بر نجدی از علامه سلیمان بن عبدالوهاب، و رد بر نجدی از علامه کبیر احمد بن قبانی شافعی ارجاع می‌دهد. (ص ۱۱). ایشان هم‌عصر محمد بن عبدالوهاب است و کتاب خود را در سال ۱۲۱۵ ق تألیف و آن را در هفده فصل، فصل‌بندی کرده است و در سال ۱۲۳۲ ق از دنیا رفته است.

◆ نگاهی به فصول مختلف کتاب

نویسنده مباحث کتاب را در چند فصل، به شرح زیر آورده است:

◆ فصل اول: در بیان توحید

نویسنده در این فصل به معنای دقیق توحید و ضد آن پرداخته و نوشته:

مقابل توحید شرک است که خود دو نوع است: شرک اصغر و شرک اکبر که ریا شرک اصغر است و شرک اکبر عبارت است از شرک در ذات یا در صفات اعم از صفات ذات یا صفات فعل.

فمن اعتقد ان مع الله الهاً آخر مستقلاً بالذات او مشابهاً له في الصفات او مشاركاً له في الأفعال ان يخلق و يرزق استقلالاً بغير اذنه فهو مشرك بالله شرکاً اکبر...، ولی انجام فعل به اذن الهی مثل معجزات انبیاء دیگر شرک نیست. خداوند می‌فرماید: ﴿وَإِذْ خَلَقُ مِنْ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي﴾. در این آیه و آیات مشابه آن، اگر چه کار خدایی انجام شده، اما این را مشارکت در خلق نمی‌گویند؛ زیرا فعل خدا، عام و در تمام جهات است، ولی معجزات انبیا جزئی و به اذن الله است و قرآن می‌فرماید: ﴿وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ﴾، و ولیّ خدا تمام امور را در دست خدا می‌بیند. در حدیث صحیح نیز آمده که: «لا يزال عبدي يتقرب إلى النوافل حتى أحبه فإذا أحبته كنت سمعه يسمع به و بصره الذي يبصر به.... لئن سألني لأعطيته و لئن استعاذني لأعيذنه». بنابراین معجزات انبیا و کرامات اولیای الهی را کسی به جز خوارج و بدعتگزاران انکار نمی‌کند. (ص ۱۵-۱۶)

نکته درخور توجه این است که نویسنده نام خوارج را برای وهابیان به کار می‌برد.

◆ فصل دوم: در اقسام توحید

نویسنده معتقد است که از قرآن این نکته به دست می‌آید که توحید الوهی داخل در توحید ربوبی است؛ زیرا خداوند در آیه میثاق می‌فرماید: ﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ﴾ و نفرمود: ﴿بِأَلْهَكُم﴾ که در این آیه خداوند به توحید ربوبی اکتفا کرد و فهماند که هر کس به توحید ربوبی اقرار کند، یقیناً به توحید الوهی نیز اقرار کرده است و در سوال نکیر و منکر از انسان می‌پرسند: «مَنْ رَبُّكَ؟» و نمی‌پرسند: «مَنْ الْهَكُّ». عجیب است که مدعی دروغ‌گو می‌گوید مشرکان مکه، توحید ربوبی را بهتر از مسلمانان فهمیدند (ص ۱۷). بنابراین در نگاه نویسنده، شرک مشرکان مکه از نوع شرک در ربوبیت بوده است و اکثر شرک‌ها در این موضوع پیش می‌آید.

نویسنده برای اثبات نظر صائب خود به نکته دیگری اشاره دارد و آن این است که اصلاً امکان ندارد دو اله در عالم وجود داشته باشد؛ زیرا خدای متعال به تالی فاسد آن اشاره می‌کند و می‌فرماید: ﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾. بنابراین مشکل اصلی مشرکان مکه، در توحید ربوبی است و نه در توحید الوهی، به معنای توحید در عبادت؛ یعنی مشکل مشرکان مکه این بود که بتان را ربّ و پروردگار خود می‌دیدند که خدا تمام امور عالم را به آنها واگذار کرده است. بنابراین مشکل مشرکان مکه عبادت بت‌ها نبود، بلکه به جهت شرک در ربوبیت، به عبادت بت‌ها می‌پرداختند.

اما وهابیان به آیاتی مثل آیه ﴿قُلْ لِمَنِ الْأَرْضُ... سَيَقُولُونَ لِلَّهِ﴾ و آیه

﴿وَيَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ﴾ استدلال و مسلمانان را تکفیر می‌کنند و حال آنکه توجه ندارند این آیات در شأن کسانی است که خدا را مدبر عالم نمی‌دانند و نبوت پیامبر را قبول ندارند و معاد را منکرند و برای خدا فرزند قائل‌اند و بتان را مدبر عالم می‌دانند که همان شرک افعالی یا همان ربوبی است. بنابراین شرک مشرکان مکه، شرک ربوبی است و نه شرک الوهی، آنهم به معنای عبادت (ص ۱۸).

◆ فصل سوم: در اثبات جواز توسل و تبرک

از جمله خرافات ابن عبدالوهاب این است که تبرک به صالحین و قصد کردن آنان را شرک اکبر دانسته است؛ حال آنکه بنا بر روایتی در صحیح مسلم، اولین کسی که به این کار امر کرده رسول خدا ﷺ بود که به عمر بن خطاب و علی بن ابی طالب امر کرد او پس قرنی را قصد کنند و از او طلب دعا و استغفار کنند و لباس پیامبر در نزد کعب بن زهیر بود و به آن تبرک می‌جست. سپس معاویه آن لباس را از او به سی هزار درهم خرید و به آن تبرک جست و خلفای بعد از او نیز به آن تبرک می‌جستند و خالد بن ولید موی پیامبر را همیشه تبرکاً با خود همراه داشت و پیامبر در حجة الوداع بعد از حلق رأسش، موهایش را تبرکاً در میان اصحاب خود تقسیم کرد. همچنین در قرآن آمده: ﴿أَذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَأَلْقُوهُ عَلَيَّ وَجْهَ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا﴾ (ص ۱۸).

از دیگر هذیان‌های ابن عبدالوهاب این است که منکر کرامات اولیای الهی است و قائل است که اولیای الهی، شأن و مقامی نزد خدا ندارند و نمی‌توانند نزد خدا شفاعت کنند، اما دلیل بر کرامات اولیای الهی، کتاب و سنت است و فقط کافی است به کتاب *روض الریاحین* امام شافعی مراجعه شود. خداوند در قرآن در شان خضر می‌فرماید: ﴿وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا﴾^۱ و در حق لقمان می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ وَاتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ﴾^۲ لذا فقط محرومین، منکر اسرار اولیای الهی هستند. در اثبات شفاعت اولیای الهی همین بس که در روایتی از رسول خدا آمده: «ان الله ليدفع بالمسلم الصالح عن مائه من أهل بيت من جيرانه، البلاء». در حدیث ابدال در صحیح بخاری آمده: «بهم تطرون و بهم تنصرون و بهم تسقون» و نیز در حدیث آمده: «ان الله ليحفظ بصلاح العبد ولده و ولد ولده و عشيرته و أهل دويرات حوله، فما يزالون في حفظ الله مادام فيهم» (ص ۱۹).

۱. سوره كهف آیه ۶۵.

۲. سوره لقمان، آیه ۱۲.

از دیگر خرافات و هذیان‌های ابن‌عبدالوهاب، انکار شعر بویصری است؛ به این دلیل که این دعا برای غیر خدا و شرک اکبر است و حال آنکه نمی‌داند که این نداست و ندا غیر از دعاست؛ زیرا طلب مخلوق از مخلوق، نه در شرع و نه در عرف دعا محسوب نمی‌شود؛ چون دعا عرض حاجت‌های خاص با نوعی تضرع است که فقط به درگاه بی‌نیاز انجام می‌گیرد، و الا درخواست مردم از یکدیگر که گاه با تضرع و تذلل نیز همراه است، مثل درخواست متهم از قاضی، هیچ‌گاه دعا محسوب نمی‌شود و اگر در کتاب «القناع» حنابله آمده: «من جعل بينه وبين الله وسائط يدعوهم ويتوكل عليهم و يسألهم فإنه يكفر إجماعاً»، علامه عبدالوهاب مصری در توضیح آن فرموده: مراد از این عبارت این است که اگر «وسیله» را به عنوان «اله» قرار دهد و او را معطی و فاعل بداند و نزد او دعا کند، او کافر است اجماعاً؛ زیرا دعا و توکل عبادت‌اند و اگر کسی برای غیر خدا انجام دهد، کافر است و اگر ندا عبادت بود، پس تمام منادیان غیر خدا کافر بودند، حال آنکه هیچ‌کس این سخن را قبول ندارد و در حدیث مشهور آمده: پیامبر به نابینا یاد داد که به رسول خدا متوسل شود و بگوید: «یا محمد إني أتوجه بك إلى ربك في حاجتي لتقضي». در روایت دیگر آمده: در روز قیامت مردم به انبیا روی می‌آورند و طلب شفاعت می‌کنند که نشان می‌دهد ندا غیر از دعاست و آیه ﴿فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا﴾^۱ همین مفهوم را می‌رساند که دعا مخصوص خداست و در دعاهایتان نباید در کنار خدا از اله دیگری یاد کنید که شرک اکبر است، اما در ندا درخواست از دیگری، اشکال ندارد. اما تشبیه ندای به پیامبر و اولیای الهی به ندای به بت‌ها، قیاس مع الفارق است؛ زیرا بتان اهل شفاعت نیستند، ولی به انبیا و اولیای الهی اذن شفاعت، بلکه اذن دخالت به نحو موجهه جزئی در امور تکوین داده شده است (ص ۲۰).

◆ فصل چهارم: در مقامات اولیای الهی

نویسنده در این فصل به این مطلب می‌پردازد که اگر کسی بگوید توحید الوهی آن است که هیچ چیزی جز خدا پرستش نشود، جواب می‌دهد: این همان مقام اولیای الهی است که ابن‌عبدالوهاب از آن خبر ندارد. معنای توحید الوهی آن است که التفاتی به اسباب نکنند، با اینکه عالم، عالم اسباب و مسببات است. نمونه بارز آن را می‌توان در رفتار حضرت ابراهیم خلیل الله دید که هنگامی که در منجیق بود، «جبرئیل آمد و فرمود: آیا به کمک محتاجی؟ حضرت ابراهیم فرمود: احتیاجی به کمک شما ندارم اما محتاج توفیق الهی هستم». در اینجا حضرت ابراهیم علیه السلام به اسباب التفاتی نکرد، نه به این جهت که منکر اسباب باشد، بلکه به دلیل مرتبه بالای توحید الوهی او بود و توحید الوهی صرف یعنی به هیچ چیز و هیچ کس جز خدا توجه نکردن که این همان مقام اولیای الهی است که محمد بن عبدالوهاب منکر این مقام است و از آن هیچ خبر ندارد. عجب کل العجب از کسی که ادعای این مقام را دارد و مردم را به این مقام فرا می‌خواند، اما تمام اسباب دنیوی را برای رسیدن به اهدافش به کار می‌گیرد و از مسبب الاسباب غافل است و غفلت از مسبب الاسباب را بر مردم عیب می‌گیرد، اما این عیب را در خود نمی‌بیند. (ص ۲۱)

◆ فصل پنجم: در رد تکفیر مسلمین

نویسنده در این فصل با تمسک به کلام ابن تیمیه به نقد وهابیت می‌پردازد و می‌نویسد:

ابن تیمیه می‌گوید: بدان که اهل سنت اجماع دارد جاهل و خطاکار از این امت و لو عملی مشرکانه انجام دهد، فاعلش کافر و مشرک محسوب نمی‌شود، مگر آن که حجت بر او تمام شود. نیز از اصول اهل سنت است که هر کس کلمه‌ای کفرآمیز به زبان آورد، ولی معنای آن را نداند، به اجماع سلف و خلف از فقها و محدثان و متکلمان و صوفیه کافر محسوب نمی‌شود.

بنابراین هر کس به جهت اجتهاد یا تأویل یا تقلید، عملی انجام دهد که بوی شرک دهد، به اجماع مسلمانان این فرد کافر محسوب نمی‌شود. ابن تیمیّه تصریح دارد که فاعل این امور (اجتهاد یا تقلید) به این علت که ایمان به خدا و ملائکه و کتب و رسولان و روز آخرت دارد و برخی از افعالی را که شرک در عبادت است، انجام می‌دهد، این فرد ملحق به کافر مکذّب رسول خدا نمی‌شود، بلکه غایتش آن است که از گناهکاران است؛ اگر مجتهد است که به جهت اجتهادش ثواب می‌برد و اگر جاهل است، به جهت جهلش معذور است (ص ۲۲).

از پیامبر ﷺ رسیده که فرمود: «أمرت أن أقاتل الناس حتى يشهدوا أن لا إله إلا الله وأن محمداً رسول الله ﷺ و يقيموا الصلاة و يؤتوا الزكاة ثم حرّمت على دماؤهم و أموالهم و حسابهم على الله». شعراوی در مقدمه کتاب طبقات خود آورده که از شیخ الاسلام سبکی درباره تکفیر سؤال شد و ایشان در جواب نوشت:

امر تکفیر مسئله‌ای بسیار خطیر است؛ چون حکم به کفر یک نفر یعنی خلود در جهنم و عدم اجرای احکام اسلام بر آن فرد در این دنیا، و خطا کردن در قتل هزار کافر، آسان‌تر است از خطا در قتل یک مسلمان، و در حدیث آمده که خطای امام در عفو، نزد خداوند محبوب‌تر است از خطای در عقوبت. همچنین اطلاع کامل از حقایق تأویل و شرایطش و معرفت الفاظی که محتمل تأویل‌اند، بسیار مشکل است. بنابراین حکم تکفیر نباید صادر کرد، مگر برای کسی که به کفر تصریح و شهادتین را انکار کند که این هم به ندرت اتفاق می‌افتد. پس ادب دینی اقتضا می‌کند که سریع حکم به کفر دیگران ندهد و تا جایی که احتمال تأویل وجود دارد، آن را حمل بر آن کند.

شاید به‌همین علت است که سید محمد برزنجی در کتاب /شاعه قائل به صحت ایمان ابوطالب شده و نوشته:

علمای اشاعره و ماتریدیه اجماع دارند که در آخرت ایمان به قلب است و در دنیا به لفظ و در قیامت هر کس در قلبش ذره‌ای از ایمان باشد از آتش خارج می‌شود (ص ۲۳).

◆ فصل ششم: در بیان فرقه ناجیه

◆ فصل هفتم: در کرامات اولیای الهی بعد از مرگ

نویسنده در این فصل به جواب این مسئله می‌پردازد که آیا ارتباط مردگان با دنیا قطع شده است و یا بر عکس دلایل فراوانی دال بر این ارتباط وجود دارد؟ وی در ابتدا به برخی احادیث اشاره دارد و می‌نویسد:

در حدیث معراج آمده که پیامبر اعظم، حضرت موسی علیه السلام را ملاقات کرد، درحالی‌که در قبر در حال نماز خواندن بود و حضرت ابراهیم علیه السلام را ملاقات کرد؛ درحالی‌که حضرت ابراهیم، پیامبر را مأمور کرد که سلامش را به امت پیامبر برساند و نیز تردد پیامبر اعظم میان حضرت موسی علیه السلام و حضرت حق برای تعیین نمازهای واجب و نیز حدیث «إِنَّ الْأَنْبِيَاءَ يَحْجُونَ وَيَلْبُونَ» و اینکه اجساد انبیا در قبر نمی‌پوسد و روح به جسد باز می‌گردد، همگی نشان از حیاتی مثل حیات در برزخ دارد. نیز رسیده است که جعفر طیار با دو بال جسمانی در بهشت رفت و آمد می‌کند و احادیثی که بیانگر رسیدن اعمال امت به پیامبر است و روایاتی که نشان می‌دهد مرده در برخی از اوقات به منزل خود سر می‌زند و احادیث فراوان دیگری که نشان از حیات در برزخ دارد. نیز شایان ذکر است که انکار کرامات اولیای الهی نزد برخی از علما کفر است و در نزد بعضی دیگر گناه کبیره محسوب می‌شود که علامه عبدالرحمن بن احمد شافعی اشعری در کتاب «السیوف المصقلات لإنکار المعجزات و

الكرامات في الحياة و بعد الممات» به صورت مبسوط به این بحث می‌پردازد و می‌نویسد: «ظهور کرامات اولیای الهی عقلاً جایز است و نقلاً واقع شده؛ مثل قصه حضرت مریم علیها السلام، مادر موسی، اصحاب کهف، ذوالقرنین، حضرت خضر و آصف بن برخیا که حضرت سلیمان علیه السلام از غیر خدا تقاضای امری خارق عادت و خدایی می‌کند و این را کسی از مصادیق شرک نمی‌داند و احادیث در این زمینه فراوان است».

همچنین در کتاب «السیوف الصقال فی أعناق من أنکر علی الأولیاء بعد الانتقال» این بحث به صورت مستوفی آمده است و غزالی گفته که «کل من یتبرک به فی حیاته یتبرک بزیرته بعد وفاته» و سید شریف محمد بلیدی مالکی در کتاب «ماء الزلال فی إثبات کرامات الأولیاء بعد الانتقال» در این باره می‌نویسد: «کرامات اولیا بعد از مرگ حق است و هیچ‌یک از سلف و خلف آن را انکار نکرده است و اگر مرجع کرامات، قدرت الهی است، فرقی میان زنده و مرده نیست؛ زیرا این خداوند است که به منظور اکرام اولیای خود آن را خلق می‌کند و یا به دست آنان انجام می‌دهد.

علوی بن احمد حداد در ادامه فهرست بلندی از علمایی که کرامات اولیاء الله را قبول دارند، ذکر کرده و نام برخی از کتاب‌ها را آورده است (ص ۲۷).

وی از شریف محمد بلیدی مالکی نقل می‌کند که هر کس قائل است کرامات اولیای الهی با موت از بین می‌رود، در توهم است؛ زیرا هیچ نصی در انقطاع کرامات با موت در کتاب و سنت نیامده است و سمهودی در شرحی که بر «بدء الأملی» دارد، می‌نویسد: کرامات بعد از مرگ گسترده‌تر از حیات دنیوی است؛ زیرا نفس از کدورات جسم و محدودیت‌های آن آزاد شده است. شیخ برماوی شافعی در کتاب «الدلائل الموضحات فی إثبات کرامات الأولیاء و جواز التوسل بهم فی الحیاة و بعد الممات»

به‌وضوح به این مسئله پرداخته و ثابت کرده اکابر از علمای اسلام شرقاً و غرباً این موضوع را قبول دارند.

مؤلف کتاب برای اتقان بحث، موضوع را به انسان‌شناسی می‌کشانند و می‌گویند انسان در هر عالمی تطوراتی دارد که در عالم پایین‌تر ندارد. اولین عالم، عالم رَجَم است که اَضِیق از عالم دنیاست و عالم فکر، موسع‌تر از عالم دنیا، و عالم خواب وسیع‌تر از عالم فکر، و عالم برزخ اوسع از عالم خواب است، و عالم حشر و نشر از همه وسیع‌تر است. بنابراین روح در هر سه عالم یکی است، اما قدرت روح در هر عالم نسبت به عالم قبل بیشتر است و در عالم برزخ محبوس در بدن نیست و قدرت بیشتری برای اظهار کرامت دارد (ص ۲۸).

نکته دیگر آن که حضرت رسول ﷺ اشرف مخلوقات است و مرتبه بالاتری از ملائکه مقرب دارد؛ درحالی‌که جبرئیل در یک لحظه جان بسیاری از انسان‌ها را می‌گیرد و قبض روح می‌کند و اگر پیامبر اشرف از جبرئیل است، پس این توانایی را به طریق اولی دارد که در یک لحظه در مکان‌های متعدد باشد و ندای انسان‌ها را بشنود یا انسان‌های متعددی ایشان را ببینند؛ زیرا مجال در عالم مثال، بسیار وسیع است و می‌تواند جبرئیل را به صورت دحیه نشان دهد.

◆ فصل هشتم: علت عدم عقاب هادمین قبور

نویسنده در این فصل به سؤال مقدری جواب می‌دهد که اگر اولیای الهی صاحب کرامت‌اند، پس چرا به کسانی که به قبور آنان بی‌احترامی می‌کنند و گاه به جنازه آنان جسارت می‌کنند و استخوان‌های آنان را از قبر می‌آورند و در میان مردم می‌چرخانند مثل آنچه در نجد صورت گرفت، بلیه‌ای نمی‌رسانند تا درس عبرتی برای دیگران باشد؟ وی در جواب می‌نویسد:

گویا این افراد آیات قرآن را نخوانده‌اند که می‌فرماید: ﴿فَلَا

تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ إِنَّمَا نَعُدُّ لَهُمْ عَدًّا﴾^۱. خداوند در قرآن به‌صورت

۱. سوره مریم، آیه ۸۴.

متعدد بیان کرده که بسیاری از فاسقان و مشرکان عقوبتی عظیم دارند، اما تعجیلی در این عقوبت نیست». نکته دیگر آن که اهانت به مسلمان، چه زنده و چه مرده، مورد نهی رسول خدا بوده است و مسلمان بعد از مرگش مثل زمان حیاتش محترم است و اگر میت از اولیای الهی باشد، گنااهش چند برابر است و در حدیث قدسی آمده: «من عادی لّیّ ولیاً فقد آذنته بالحرب» و چنین کسی وارد جنگ با خدا شده است. نیز خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَفِلاً عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ إِنَّمَا يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ﴾^۱ و در روایت است که: «اذا أراد الله بعدد شراً أمسك عنه عقوبه ذنبه حتى يوافي به يوم القيامة» (ص ۳۰).

وی در پایان فصل هشتم یادآور می‌شود که بسیاری از این نکات خلاصه مطالب کتاب «السیوف المصقلات لإنكار المعجزات و الكرامات في الحياة و بعد الممات» شیخ عبدالرحمن است.

◆ فصل نهم: در فواید بلا و مصیبت

نویسنده در این فصل به منافع و فواید ابتلا و امتحان الهی پرداخته و از کتاب معید النعم و مئید النقم شیخ عبدالوهاب سبکی نقل کرده که اولین نکته در بلا و مصیبت آن است که انسان بداند فاعل همه امور خداست و اگر محنت از خداست، پس نعمت است، نه نعمت؛ و خدا می‌فرماید: ﴿وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ﴾^۲ و ﴿إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ﴾^۳. نکته دیگر آن است که دنیا سجن و زندان مومن است و بهشت کافر، و

۱. سوره ابراهیم، آیه ۴۲.

۲. سوره بقره، آیه ۱۵۵.

۳. سوره بقره، آیه ۱۵۳.

در این دنیا جایی برای استراحت وجود ندارد و اگر نعمت فراوانی به گذشتگان و سلف می‌رسید، هراسناک می‌شدند که نکند از درگاه خدا رانده شده‌اند، و بدان که انبیا دچار شدیدترین بلاها بودند و هر کس به آنان نزدیک‌تر است، بلایش بیشتر است. نویسنده کتاب این فواید را به صورت مبسوط و از آثار متعددی نقل می‌کند که خواننده را به اصل کتاب ارجاع می‌دهیم. (ص ۳۰)

مؤلف کتاب در ادامه با اضافه کردن تتمه‌ای به این فصل، وجوب محبت اولیای الهی را تذکر می‌دهد و بیان می‌دارد که اعمال صالح بدون محبت اولیای الهی نفعی برای فاعل آن ندارد. وی در ادامه اشاره‌ای به کتاب دیگر خود به نام «السیف الباتر لعنق المنکر علی الأکابر» می‌کند که در آنجا در حدود یکصد صفحه به این مباحث پرداخته است. (ص ۳۵).

◆ فصل دهم: دیدگاه علما درباره ابن تیمیه

مؤلف کتاب در این فصل به انتقادات علمای بزرگ اسلام به ابن تیمیه اشاره می‌کند و می‌نویسد:

اگرچه ابن تیمیه علم زیادی داشت و دارای ورع و زهد بود، اما ذهبی گفته است که او حق و باطل را به هم آمیخته است. شعرای از شیخ ابوالحسن شاذلی نقل می‌کند امروز گرفتار مردمی (ابن تیمیه) شده‌ایم که تعصب محض‌اند و از مجالس آنان باید فرار کرد. امام عبدالرحمن اشمونی فرموده: علم ابن تیمیه از عقلش بیشتر بود و همین باعث شد که در مسائل فراوانی خرق اجماع کند و این خرق اجماع در مسائل فروع نیست، بلکه در اصول بود (ص ۳۷).

◆ فصل یازدهم: در باب تمائم و حرزها

در این فصل نویسنده به این نکته می‌پردازد که آیا همراه داشتن حرز و نوشته‌های خاص (تمائم) برای دفع بلا صحیح است یا نه؟ وی با آوردن فتاوی‌ای عالمان مذاهب اربعه به این نکته اشاره می‌کند که اگر اسمای الهی در این نوشته‌ها باشد، جایز است،

اما اگر جملات نامفهوم و حروف مجهول باشد، جایز نیست و اگر کار ساحران باشد، حرام است (ص ۳۸).

◆ فصل دوازدهم: در جواز عطف انسان به خدا

نویسنده در این فصل می‌گوید که محمد بن عبدالوهاب کسانی را که جملاتی مثل «علی الله وعلیک» و «إلی الله و إلیک» و «ما لی إلا الله و أنت» و امثال این کلمات و جملات را به کار می‌برند، کافر می‌داند که نشان دهنده جهل محمد بن عبدالوهاب به کتاب و سنت است؛ زیرا در موارد متعدد در قرآن نام خدا همراه با رسول او به ترتیب آمده، مثل: ﴿وَاللَّهُ وَرَسُولُهُ أَحَقُّ أَنْ يُرْضَوْهُ﴾^۱ و ﴿فَسَبَّوْا اللَّهَ عَمَلِكُمْ وَرَسُولَهُ...﴾^۲ که نشان می‌دهد این بیان شرک نیست و عملی منطبق با کتاب و سنت است. در حدیث نیز آمده: «من کانت هجرته إلی الله ورسوله فهجرته إلی الله ورسوله» که در این حدیث رسول خدا دو بار به خداوند عطف شده و کنایه از اهمیت هجرت است. مؤلف کتاب به همین مناسبت وارد بحثی می‌شود که ربط چندانی به بحث ندارد، اما از آن نتیجه مطلوب را می‌گیرد و آن این است که روایت شده: در نزد پیامبر مردی خطبه خواند و گفت: «و من یطع الله ورسوله فقد رشد و من یعصها فقد غوی» که پیامبر فرمود: خطیب خوبی نبودی، بلکه بهتر است بگویی: «و من یعص الله ورسوله»؛ یعنی پیامبر را با خدا به صورت ضمیر جمع نیاور، بلکه این دو را به ترتیب به هم عطف کن. نویسنده بحثی مبسوط درباره جواز ضمیر می‌آورد که خارج از بحث است، اما در پایان به این نکته اشاره می‌کند که با واو بیاید یا با ضمیر جمع، ثابت می‌شود بیان جملاتی مثل «علی الله و علی فلان» اشکالی ندارد و اگر کسی بگوید این عطف مخصوص پیامبر است، دلیل می‌خواهد که دلیلی برای آن وجود ندارد، بلکه دلیل مخالف وجود دارد (ص ۴۰).

۱. سوره توبه، آیه ۶۲.

۲. سوره توبه، آیه ۱۰۵.

جواب دیگر مؤلف به وهابیت آن است که ابن تیمیه گفته است اگر مسلمانی به کلمه‌ای تکلم کرد که معنایش را نمی‌داند، به اجماع سلف و خلف کافر محسوب نمی‌شود. در اینجا به نظر می‌رسد مؤلف کتاب این نکته را به وهابیان گوشزد کرده که اگر دلیل ما را نمی‌پذیرید، حداقل حرف ابن تیمیه را بپذیرید که با صرف بیان جمله‌ای که مفهومی برای گوینده روشن نیست، تکفیر آن شخص ثابت نمی‌شود؛ در حالی که شما بر خلاف حرف ابن تیمیه، آن شخص را کافر به شرک اکبر دانسته‌اید.

◆ فصل سیزدهم: اثبات جواز بنا بر قبور

مؤلف کتاب از محمد بن عبدالوهاب با عنوان نجدی یاد کرده و نوشته: نجدی گفته است در هر شهری که قبه وجود دارد، اهل آن شهر کافرند و قبر مثل بت است. مؤلف در جواب این گفتار محمد بن عبدالوهاب می‌نویسد: «این فتوا مخالف اجماع سکوتی مسلمانان است و حتی مخالف فتوای بزرگان حنابله است». در ادامه اقوال فراوانی از علمای حنبلی و غیر حنبلی نقل می‌کند که ایجاد قبه بر روی قبر عالم نه تنها شرک نیست، بلکه جایز هم می‌باشد. ثانیاً، تخریب نشدن قبر حضرت ابراهیم علیه السلام در فتح شام به دست صحابه، نشان از جواز آن نزد سلف است، اما منع محمد بن عبدالوهاب از نذر برای قبور به سبب جهل او است؛ زیرا بسیاری از علمای مذاهب اربعه تصریح کرده‌اند نذر برای قبر عالم و ولیّ خدا جایز است؛ زیرا باعث انتفاع زائر می‌شود و همین مقدار برای جواز نذر کافی است. مؤلف کتاب این فصل را با بحث «خاتمه در زیارت اولیای الهی» به پایان می‌رساند و می‌نویسد:

امام غزالی در *احیاء العلوم* می‌فرماید: «برخی از علما با استناد به حدیث لاتشد الرحال، سفر برای زیارت مشاهد را منع کرده‌اند، اما آنچه برای من روشن شده، این است که زیارت مشاهد دستور اسلامی است؛ زیرا پیامبر فرمود: کنت نهیتکم عن زیارة القبور فزورها، و حدیث لاتشد الرحال درباره مساجد است، نه درباره

مشاهد؛ زیرا سفر برای مسجدی به غیر از این سه مسجد (مسجد الحرام، مسجد النبی و مسجد الاقصی) دلیل ندارد؛ چون در هر شهر و روستایی مسجد وجود دارد و دلیلی برای برتری مسجدی بر مسجد دیگر نیست، ولی در مشاهد اختلاف درجه وجود دارد و برکت زیارت اولیای الهی به قدر درجه آنان نزد خداست (ص ۴۴).

وی در ادامه به این نکته اشاره کرده است که اگر در مشاهد اختلاط زن و مرد وجود دارد، این مسئله باعث نمی‌شود که اصل مشاهد و سفر به آنها زیر سؤال رود و به قول مشهور «حق به سبب باطل ترک نمی‌شود». وی سپس به آثار مثبت زیارت مشاهد پرداخته و داستان‌هایی را نقل کرده است (ص ۴۴).

همچنین در حدیث ابن عباس آمده است که پیامبر فرمود: «ما من أحد یمر بقبر أخیه المؤمن کان یعرفه فی الدنیا فیسلم علیه إلا عرفه و رد علیه السلام». از حضرت رسول ﷺ رسیده که «إذا مر أحدکم علی مقبرة فلیقرأ آية الكرسي ثلاثاً فإتھا خیر من تصدق». نویسنده در ادامه به تعدادی از کرامات اولیای الهی در بعد از مرگ اشاره دارد (ص ۴۷-۵۲).

◆ فصل چهاردهم: در اثبات جواز توسل، استغاثه و تبرک به ارواح

اولیای الهی

مؤلف کتاب در این فصل در تأیید توسل به اموات به حدیث عثمان بن حنیف اشاره می‌کند و معتقد است اگر توسل به عمل صالح جایز است، به طریق اولی توسل به مقام نبوت و رسالت پیامبر جایز خواهد بود و اگر توسل به دعای پیامبر جایز است به طریق اولی توسل به مقام پیامبر جایز خواهد بود و نیز حضرت آدم عليه السلام به مقام پیامبر متوسل شد و توبه‌اش پذیرفته شد و از پیامبر رسیده که فرمود: «توسلوا بی و بأهل بیتی إلی الله». اگر ابن تیمیه میان این دو (میان دعا و مقام) فرق نهاده است، علمای اسلام به این اختلاف و فرق اعتنایی نکرده‌اند و حدیث نابینا را بسیاری از محدثان از

جمله ترمذی، نسائی، ابن ماجه و حاکم نیشابوری نقل کرده‌اند که تصریح به توسل به ذات و مقام دارد.

نویسنده کتاب در ادامه به این نکته می‌پردازد که آن نجدی گفته: نباید گفت: یا رسول الله، و یا ولی الله، چون این دعاست و دعا مغز عبادت است، ولی آن نجدی توجه نکرده که در سنت آمده که خداوند خود فرموده: «یا عباد الله أعینونی». پس اگر ندای به غیر از خدا شرک است، باید این عمل خدا را نیز شرک دانست و آن نجدی نمی‌داند که اگر مخلوقی را صدا زدی، نداست و اگر خدا را صدا زدی، دعاست؛ چون همه می‌دانیم همه‌کاره خداست و از مخلوقی کاری بر نمی‌آید، مگر در آنچه به او اذن داده شده است و در این زمینه علامه میرغنی، تألیف عجیبی دارد به نام تحریض الأنبياء علی الاستغاثة بالأنبياء والأولياء. وی آورده است که در حدیثی نزد قبر پیامبر آمد و گفت: «یا رسول الله استسق لامتك لانهم قد هلكوا». همچنین خلیفه دوم عباس عموی پیامبر را وسیله قرار داد. مالک بن انس فرموده: «هو وسیلتک و وسیلة آدم عليه السلام». و آیه ﴿وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَأَسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ...﴾^۱ عموم را می‌رساند و حالت حیات و ممات را شامل می‌شود. از همه مهم‌تر اجماع سکوتی اصحاب است که هیچ‌یک این کار را منع نکرده و آن را از مصادیق شرک ندانسته‌اند. همچنین امام شافعی به اهل بیت متوسل شد و فرمود: «آل النبی ذریعتی، و هم الیه وسیلتی، ارجو بهم اعطی عداء، بیدی الیمین صحیفتی» (ص ۵۵-۵۶).

همچنین توسل شافعی به قبر امام ابوحنیفه در شرح حال شافعی آمده است. نویسنده در ادامه به داستانی اشاره می‌کند که خودش شاهد آن بوده است. وی می‌نویسد:

۱. سوره نساء، آیه ۶۴.

در سال ۱۲۱۵ق برای بار سوم به حج مشرف شدم و مردی از اهالی مصر را دیدم که معلول بود و با استغاثه به عبدالقادر گیلانی شفا یافت، ولی متأسفانه منکران درس نمی‌گیرند(ص ۵۷).

مؤلف در ادامه به بحث تبرک پرداخته و تبرک حضرت یعقوب علیه السلام به پیراهن حضرت یوسف علیه السلام را متذکر شده و از خلیفه دوم نقل کرده که «لو مر علينا رجل من وادی العتیق لتبرکنا به». نیز انس به مالک خادم رسول خدا وصیت کرد که موی پیامبر را در کفن، همراه ایشان بگذارند، ولی متأسفانه الان در درعیه خطیب جمعه می‌گوید: «مَنْ تَوَسَّلَ بِالنَّبِيِّ فَقَدْ كَفَرَ» و شنیدم از برخی از علما که سلیمان بن عبدالوهاب برادر محمد بن عبدالوهاب از برادرش تبعیت نکرده و به محمد گفته است اسلام نزد تو شش رکن دارد و رکن ششم آن است که هر کس از تو تبعیت نکند، مسلمان نیست. سلیمان بن عبدالوهاب رساله‌ای در رد برادرش نوشته است و علمای مدینه بر آن تقریظ نوشته‌اند که یکی از آنان علامه محمد بن سلیمان کردی است که در آخر کتاب نوشته او را می‌آوریم. نویسنده در ادامه مطالب قبلی را با عبارات مختلف تکرار و بسیاری از اقوال علما را در این زمینه نقل می‌کند(ص ۶۳).

◆ فصل پانزدهم: جهر به صلوات

۲۵۳

نویسنده در این فصل به این مسئله می‌پردازد که آیا ذکر صلوات جهراً بعد از نام پیامبر در اذان جایز است یا خیر؟ وی در جواب می‌نویسد:

حدود پنجاه حدیث در فضل ذکر صلوات داریم که نشان از عبادت بودن آن دارد و ذکر صلوات در مستحبات روز جمعه آمده است و درباره بلند یا آرام گفتن صلوات و درباره زمان و مکان خاص، چیزی در سنت نیامده است. پس اگر کسی آن را بلند گفت، ایرادی ندارد و فرضاً اگر بدعت هم باشد، بدعت خوبی است؛ چون شعار مسلمین است(ص ۶۶).

◆ فصل شانزدهم: در رد مذهب ابوحنیفه از سوی محمد بن عبدالوهاب

مؤلف کتاب در این فصل به نقل عبارتی از محمد بن عبدالوهاب پرداخته که ایشان گفته است: «ان في مذهب أبي حنيفة ليس بشيء» که نویسنده آن را کفر صریح دانسته؛ زیرا مذهب امام ابوحنیفه یکی از مذاهب اربعه و خود ابوحنیفه از مجتهدین مطلق قرون فاضله است، لذا این عبارت محمد بن عبدالوهاب کفر صریح است و در کتاب الصواعق و الرعود فی الرد علی الشقی عبدالعزیز بن سعود به تفصیل این بحث آمده است.

◆ فصل هفدهم: در اثبات جواز سفر برای زیارت قبور

نویسنده متذکر می‌شود که سمهودی در کتاب *وفاء الوفاء* بحثی مستوفی درباره فضیلت زیارت قبر رسول خدا ﷺ آورده و از پیامبر رسیده است که «من زار قبري وجبت له شفاعتي» و احادیث دیگری نقل کرده که نشان از ترغیب مسلمانان به سفر برای زیارت قبر پیامبر دارد (ص ۷۳).

مؤلف کتاب در این باب احادیث مشابه و گاه یک حدیث را با اسناد مختلف بیان کرده و نشان داده است که سفر برای زیارت قبر پیامبر مستحب و مورد تأکید پیامبر است. همچنین به سند صحیح رسیده که بلال حبشی از شام برای زیارت قبر پیامبر به مدینه می‌آمد و عمر بن عبدالعزیز فردی را مأمور کرد تا به مدینه رود و سلام او را به پیامبر رساند. (ص ۷۵)

همچنین قاضی عیاضی در *شفاء* گفته است که زیارت قبر پیامبر، سنت اجماعی میان مسلمین است و حنفیان زیارت پیامبر را از افضل مستحبات دانسته است که نزدیک است واجب باشد و ابن حجر مکی در کتاب «*الجوهر المنظم فی زیارة القبر المعظم*» به تفصیل به این بحث پرداخته است (ص ۷۶).

مؤلف کتاب، تتمه این فصل را به خلاصه بحث توسل از کتاب *وفاء الوفاء* اختصاص داده و نوشته: «اگرچه در فصل چهاردهم به توسل پرداختیم، اما تکرار آن

تاثیر خاص خود را دارد». نویسنده کتاب بعد از بیان هفده فصل کتاب و تبیین دیدگاه‌های علمای اسلام و نقد افکار محمد بن عبدالوهاب می‌نویسد: بنابراین ثابت شد که همه بر حق‌اند و نجدی بر باطل است و در روایت رسیده که انسان با چیزی که دوست دارد، محشور می‌شود و ما پیامبر و اهل بیت و اولیاء او را دوست داریم و نجدی با متوسلان به آنان مخالف است.

مؤلف در پایان می‌گوید که کتاب *مصباح الأنام و جلاء الظلام* را در سال ۱۲۱۵ق به پایان رسانده است.

علوی بن احمد کتاب خود را با آوردن تقریظ شیخ محمد بن سلیمان کردی، بر رساله شیخ سلیمان بن عبدالوهاب به اتمام می‌رساند (ص ۷۹) که تقریظ شیخ محمد بن سلیمان کردی، بزرگ شافعیان در حرمین، با این عبارت شروع می‌شود: «... قد اطلعت علی رسالة الشيخ سليمان بن عبدالوهاب في الرد علی أخيه محمد بن عبدالوهاب فرأيتہ قد أجاد فيها و أصاب...» و در ادامه می‌نویسد: بنا بر قبور نزد مذاهب اربعه مکروه است، اما قول به کفر را کسی به غیر از محمد بن عبدالوهاب نگفته است و اجتهاد مطلق دیر زمانی است که منقطع است و سیوطی اجتهاد نسبی را مدعی شده، ولی بقیه بر او انکار کردند. حال چگونه است حال مردی که شبیه‌ترین فرد به عوام است در شهری که شاخ شیطان از آن ظهور می‌کند و او ادعای اجتهاد مطلق کرده است، اما تبرک به مشاهد غایتش کراهت است، نه حرمت، چه برسد به تکفیر، هنگامی که نووی ادعا کرد مس قبر کراهت دارد، شیخ عز بن جماعه اعتراض کرد که احمد بن حنبل گفته است جایز است و استناد به عمل ابی ایوب انصاری کردند.

اما توسل و استغاثه و شفاعت و توجه به پیامبر و غیر پیامبر از اولیای الهی موافق سبکی و مخالف با نظر ابن عبدالسلام بوده و امری مطلوب است و در احادیث هم آمده است، چه برسد به اینکه جایز یا مکروه یا حرام باشد و چه برسد به اینکه گناه کبیره یا کفر باشد؛ زیرا توبه حضرت آدم عَلَيْهِ السَّلَام؛ با توسل به پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پذیرفته شد و ابوطالب سروده است:

«و ایض یستسقی الغمام بوجهه». همچنین مردی در روز جمعه در میان نماز جمعه به پیامبر خطاب کرد: «یا رسول الله هلکت المواشی و انقطعت السبل فادع الله یغشنا...». همچنین مردی نابینا نزد حضرت عرض حاجت کرد و پیامبر دعای «اللهم انی أسالک و أتوجه إلیک بنیک» را به او یاد داد و در کتاب «مصباح الظلام فی المستغیث بسید الأنام فی الیقظة و المنام» به بسیاری از این استغاثه‌ها بعد از مرگ اشاره شده است.

همچنین توسل و استغاثه به انبیا برای طلب شفاعت در روز قیامت از اموری است که احادیث فراوانی بر آن دلالت دارند. حال که استغاثه به پیامبر قبل از ولادت و بعد از ولادت و قبل از نبوت و بعد از نبوت و بعد از وفات آن حضرت و در قیامت رسیده است، پس چگونه می‌توان متوسلان به پیامبر را کافر دانست؟ و چگونه می‌توان سواد اعظم از مسلمین را کافر دانست؟ و در روایات صحیح رسیده که توسل به اعمال صالح جایز است؛ حال آنکه اعمال عرض‌اند و اولیای الهی ذوات و ذات برتر از عرض است (ص ۸۱).

شیخ محمد بن سلیمان کردی در ادامه چندین سؤال از محمد بن عبدالوهاب و پیروانش می‌کند که تکرار همان مسائلی است که در کتاب مصباح الانام به تفصیل آمده است (ص ۸۲-۸۶).

علوی بن احمد، مؤلف کتاب، با اشعاری در مدح حضرت رسول ﷺ و اهل بیتش کتاب خود را در سال ۱۲۱۶ق به پایان می‌برد.

در پایان کتاب تقریظ شیخ محسن بن ناصر بن صالح یمنی از بزرگان دانشگاه الازهر به کتاب ضمیمه شده که از کتاب و نویسنده آن تجلیل کرده است (ص ۸۹) علاقه‌مندان را به مطالعه این کتاب توصیه می‌کنیم.